



به من ایمان نیاورده است  
کسی که شب سیر بخوابد  
و همسایه‌اش چیزی نخورده باشد.  
رسول اکرم (ص)

«همسایه» شرح روایتی از یک زندگی است و ما در هر شماره، یکی از آنها را تصویر می‌کنیم که نیاز به کمک شما دارد تا به نفس کشیدن ادامه دهد. شما می‌توانید برای کمک به خانواده‌ای که در همسایه به روایت زندگی‌اش پرداخته‌ایم از پیوندهای انتهای صفحه استفاده کنید. با اسکن رمزپنه قرار داده شده یا وارد کردن نشانی اینترنتی می‌توانید نمایه این خانواده را در سایت «سایه» ببینید و کمک نقدی یا غیرنقدی خود را برایشان ارسال کنید.

۲ روایت از ۲ جوان روستایی که  
در پی اشتغال‌زایی‌اند

## شغل: در پی نان شب

این هفته در همسایگی ما

صفحه همسایه  
شماره تماس روزنامه جام جم

۲۳۰۰۴۰۰۰



علیرضا رفتی

روزنامه‌نگار

چند سالی است که رهبر معظم انقلاب، اسم سال‌ها را در راستای حمایت از تولید و اشتغال‌زایی انتخاب می‌کنند. امسال در سال جهش تولید اقدامات شایسته‌ای نیز در راستای حمایت از تولید ملی صورت گرفته است. اما همچنان هستند جوانانی که با هزار ایده و نوآوری و دانش و استعداد، به دنبال حمایت‌های دولتی و بخش خصوصی برای راه‌اندازی کسب و کار خودشان هستند. در میان این جوانان، هستند کسانی که شرایط زندگی خانواده‌شان مناسب نیست. کسی که برای نان شبش باید بچنگد و شب که سر به بالین می‌گذارد باید فکر نان فردا شب خانواده‌اش باشد، طبیعتاً نمی‌تواند درست روی ایده‌پردازی و کارآفرینی‌اش تمرکز کند. او در مرحله اول دنبال کاری است که بتواند نیازهای اولیه زندگی را تأمین کند. این هفته در این شماره صفحه همسایه نیاز دو مورد از کسانی که جویای کار و در پی اشتغال‌زایی هستند را بررسی می‌کنیم. یکی جوان ۲۵ ساله‌ای که مهندس کامپیوتر است و حالا پس از پیدا نکردن شغل مربوط با رشته‌اش قصد دارد در زمینه دام پروری کارآفرینی کند و دیگری خانمی که سرپرست تنها فرزندش است و به یک چرخ خیاطی نیاز دارد تا بتواند یک کسب و کار خانگی راه بیندازد.



### رنج‌های آقای مهندس

پدر این جوان لرستانی، ۷۰ ساله و از کار افتاده است و نگهداری از پدر و مادر هم به عهده اوست. در این شماره، به کمک شما همسایه‌های گرمای قصد داریم حداقل سرمایه برای راه‌اندازی یک دامپروری کوچک خانگی را برای این جوان مهیا کنیم.

مددجو جوانی ۲۵ ساله و اهل استان لرستان است. تحصیلات دانشگاهی‌اش را در رشته مهندسی کامپیوتر ادامه داده و حالا با مدرک مهندسی بیکار است. پس از فارغ‌التحصیلی تا جایی که می‌توانست دنبال کار گشت و حالا که از پیدا کردن شغل در رشته تخصصی‌اش ناامید شده، به دنبال آن است که سرمایه‌ای جور کند یا آن به شغل دامپروری بپردازد.



پدر و مادری که تمام عمرشان را در روستا به دامداری و چوپانی این و آن گذرانده بودند، تمام آرزویشان این بود که پسرشان به جایی برسد. محاصل یک عمر زندگی سخت و نان در آوردن از کشاورزی و دامداری قرار بود یک جوان تحصیلکرده بشود. مادرش از بچگی کسوت آقای دکتر و آقای مهندس به قامت پسرش می‌دید.

پسر هم تمام همتش را به کار بست تا آرزوی دیرینه پدر و مادرش را جامه عمل بپوشاند. تمام تلاشش را گذاشت پشت درس خواندن که با شرایط بد اقتصادی خانواده هم که شده، بتواند درس دبیرستانش را تمام کند و بعدتر در کنکور با هزار زحمت و سختی در روستایشان درس خواند تا بتواند دانشگاه قبول شود. پدر و مادر هم در تمام این سال‌های تحصیل برخلاف عرف پدر و مادرهای روستا که جوان‌هایشان را از یک سنی به بعد می‌فرستند به دنبال کار یا در دامداری و کشاورزی خودشان به کار می‌گرفتند، او را تشویق کردند که به درسش ادامه دهد و دانشگاه برود.

پسر بالاخره دانشگاه قبول شد. رشته مهندسی کامپیوتر. روزی که خبر قبولی در دانشگاه را آورد انگار قند توی دل پدر و مادر پیرش آب می‌کردند.

پسر با این که شرایط بد اقتصادی خانواده را می‌دید و هر روز شاهد بود پدر پیرش به چه

زحمتی برای نان در آوردن تلاش می‌کند اما بین دوراهی مانده بود؛ دوراهی کمک کردن به نان شب خانواده یا ادامه دادن درس. اما پدر و مادر سالخورده همچنان تنها آرزویشان مدرک گرفتن پسرشان بود.

پس پسر تصمیم گرفت هر طور شده درسش را تمام کند و مدرک بگیرد که هم آرزوی پدر و مادر محقق شود و هم بعد از مهندس کامپیوتر شدن بتواند جایی کار پیدا کند و با درآمد خوبی برای پدر و مادر زندگی خوبی به هم بزند.

بالاخره پسر مدرک مهندسی‌اش را گرفت و با هزار امید و آرزو افتاد کف جامعه به پیدا کردن شغل.

از در این اداره به اتاق فلان مدیر و از میز فلان مسؤول دفتر به پشت بام فلان بانک برای وام اشتغال‌زایی و... اما همه اینها بی نتیجه بود. جایی به یک لیسانس کامپیوتر کار نمی‌دادند.

پسر مانده بود و پدر و مادر سالخورده‌ای که سن‌شان داشت به مرز ۷۰ می‌رسید و دیگر از کار افتاده بودند. پسر مانده بود و بغضی که روز به روز بیشتر گلویش را می‌فشرد. پسر مانده بود و هزار و یک آرزوی بر باد رفته و پدر و مادر مانده بودند و تنها آرزویشان که برآورده شده بود و پسرشان مهندس شده بود؛ اما یک مهندس بیکار.

حالا این جوان ۲۵ ساله قصد دارد دست به اشتغال‌زایی بزند و کارآفرینی کند. می‌خواهد یک دامپروری کوچک خانگی راه بیندازد که از طریق آن بتواند دست‌کم نان شب خانواده‌اش را تأمین کند.

### تقدیر پر از سختی

کودکش زندگی می‌کند و درآمدی از جایی ندارد. تحت پوشش کمیته امداد است اما مستمری کمیته امداد کفاف معاش و ادامه یک زندگی ساده را هم نمی‌دهد. در این شماره از همسایه قصد داریم به کمک شما یک دستگاه چرخ خیاطی ژانومه ۸۰۴ برای این خانم تهیه کنیم که در منزل مشغول به کار باشد.



تصمیم گرفت حرف‌های پشت سرش را به جان بخرد و از همسرش جدا شود. او خانه‌ای که با لباس سفید در آن رفته بود با رختی که به اشک چشم و خون دل آغشته بود بیرون زد. به خانه‌ای که تنها در آن رفته بود حالا با نوزاد دوماه‌اش بیرون می‌زد و از این به بعد زندگی سخت‌تری را پیش روی خودش می‌دید.

خودش مانده بود و یک نوزاد دوماهه. زندگی برای یک زن تنها در دل روستایی در لرستان به خودی خود سخت است حالا اگر بار مسئولیت بزرگ کردن یک کودک را هم به دوش داشته باشد که دیگر تقریباً ادامه دادنش غیرممکن می‌شود. اما زن از آن نشتست. کودکش را به دندان گرفت و هر کاری کرد که بتواند چرخ لنگ این زندگی را بچرخاند. اما با کدام درآمد؟ بالاخره به هر نحوی بود تحت پوشش کمیته امداد درآمد اما با مستمری ۲۰۰ و چند هزار تومانی کمیته امداد مگر می‌شود زندگی را اداره کرد؟ آن هم با کودکی که فقط هزینه پوششش بیشتر از این مبلغ می‌شود.

حالا زنی که کودکش را بغل گرفته از پنجره تنهایی خانه‌اش به آسمان نگاه می‌کند و دلش پر از امید و چشمش به لطف خدا و همت هموطنان و همسایه‌هایی است که گوشه‌ای از زندگی‌اش را در روزنامه جام‌جم و سایت سایه می‌خوانند.

مددجو، خانمی است اهل روستای دربند شهرستان ازنا در استان لرستان که همراه فرزندش زندگی می‌کند. در دوسالگی پدرش را از دست داده و با فقر و شرایط سخت زندگی بزرگ شده است. بعد از ازدواج نیز به دلیل اعتیاد همسرش مشکلات زیادی را متحمل شده و نهایتاً پس از پنج سال زندگی مشترک با وجود یک نوزاد دوماهه از همسرش جدا شده است. حالا همراه

قدیمی‌ها اسمش را می‌گذاشتند پیشانی نوشت. آنها که خشکه مذهب بودند می‌گفتند تقدیر. آنها هم که سری در کتاب و دین داشتند می‌گفتند که خیر جناب، مگر نه آن‌که در قرآن می‌خوانیم؛ برای انسان چیزی جز آنچه برایش تلاش کند نیست. تقدیر را خود انسان رقم می‌زند.

حالا سه هر کدام از این گزاره‌ها که درست باشد برای دختر تنهای روستای دربند فرق نمی‌کند. او حالا وقتی می‌نشیند کنار پنجره خانه اجاره‌ای کوچکش در روستای دربند، وقتی سرمای زمستان لرستان را در استخوان‌هایش حس می‌کند، به این فکر می‌کند که این سوز سرما خیلی وقت است که به جانش نشسته. شاید از وقتی که هیچ وقت طعم آغوش پدر را نچشید.

هر چه فکر می‌کند حتی در تازترین تصاویری که از کودکی در ذهنش مانده نمی‌تواند تصویر آغوش پدرش را به یاد بیاورد. دوساله بود که پدرش فوت کرد و بعد از آن دیگر زندگی روی پاشنه خوشی نچرخید.

شاید قبل از این ماجرا هم شرایط اقتصادی خانواده تعریفی نداشت اما هر چه بود کوهی به نام پدر پشت دخترش بود که می‌توانست به آن تکیه کند.

اصلاً همه چیز که در پول و وضعیت اقتصادی خلاصه نمی‌شود. همین که الان کنار پنجره تنهایی خانه‌اش نشسته و کودکش را بغل



برای کمک  
به این خانواده  
از این پیوند  
استفاده کنید



هفته گذشته در شماره قبلی صفحه همسایه به مشکل تحصیل کودکان کار پرداختیم. سه کودک به اسم‌های امید و اوپیس و بنیامین را معرفی کردیم که هر سه در خانواده‌های بی‌بصاعت زندگی می‌کردند و هر سه مجبور بودند به علت فقر مالی در خیابان دستفروشی کنند و هر سه با ۸ تا ۹ سال سن، امسال از تحصیل بازمانده بودند. نیاز هیچ کدام از این سه مورد به طور کامل رفع نشد. اما مجموعاً حدود ۵ میلیون و ۷۰۰ هزار تومان کمک برای این سه کودک جمع آوری شد. که هم چنان پرونده نیازشان در سایت سایه باز است.

ممنون از لطف و مهربانی شما خوانندگان و همسایه‌های عزیز.



برای کمک  
به این خانواده  
از این پیوند  
استفاده کنید